





# باد و سکوت

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

باد و سکوت

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پنج پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

## فهرست

دفتراول	..... صفحه هفت
دفتردوم	..... صفحه سی و یک
دفترسوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتراششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به بیست و چهار ساعت  
هم شب  
هم روز





یک

آسمان  
پرواز کبوتر  
آسمان آبی  
آسمان روشن

آسمان  
پرواز کبوتر  
آسمان تاریک  
آسمان بی رنگ

صفحة نه

زایش  
زاییدن  
زاییده شدن

دشواری  
تحمل  
رنج

باران می بارید  
به باغ رسید  
به باغ رسیدند

گونه هایشان خیس بود  
هم از باران  
هم از اشک

و من بودم  
و تو  
و گنج از راز گنجی که از آن  
صحبتی به میان نیاورده بودیم

آیا این عشق بود  
آیا این عشق نبود

آرزوی او را برآورده کردی  
شاید چون چیزی نمی خواست  
آرزوی ایشان را برآورده می کنی  
شاید چون چیزی نمی خواهند

اما اگر چیزی می خواست چه  
اما اگر چیزی می خواستند چطور

شش

شب  
روز  
و شب بعد  
و تصویر بزرگ آسمان  
که تصویر کوچکی نبود

نه  
یک ستاره و دو ستاره نیستند  
چگونه آنها را برایت بشمارم

صفحة چهارده

بگذار  
و بگذر  
زمان باقی را نیز  
نه  
به رخ این و آن نکش  
به یاد این و آن نیاور

بلی  
گاه کوتاه  
گاه بلند است  
گاه به چشم می آید  
گاه از چشم می افتد

خسته شد  
دوری و این فاصله  
او را نیز از پای در آورد

آرام گرفت  
دیگر نه از این جا به آن جا رفت  
نه از آن جا به این جا باز گشت



و واژه‌هایی که هنوز در ذهن من  
و تو باقی مانده بودند  
و هیچ یک از آنها که  
هیچ بر زبان ما نیامده بودند

آن قدر سخت نبود که فکر می کردیم  
به سادگی آنها عاقبت پی بردیم  
نه  
آنها را نیز هیچ بر زبان نیاوردیم

و آن روز را به یاد آوردی  
یک سال بزرگتر شده بودی  
یک سال پیرتر که تو به آن  
یک سال دیگر می گفتی

امروز چطور  
آیا امروز نیز یک روز بزرگتر شده ای  
آیا امروز نیز به اندازه امروز بزرگ هستی

از تو می پرسم  
از خود  
آیا به واقع چیزی به یکدیگر گفته ایم  
آن چه را که حس می کنیم  
نه آن چه را که می فهمیم  
نه آن چه را که درک می کنیم

نه

از آنچه می فهمیم هیچ نمی گوئیم  
هیچ از آن صحبتی به میان نمی آوریم

به دست هایت نگاه کن  
انگار هیچ شباهتی به تو ندارند  
به پاهایت نگاه کن  
انگار به شکل تو نیستند

صورت خود را ببین  
انگار صورت تو نیست  
چهره خود را ببین  
که دیگر هیچ نشانه ای آشنا  
هیچ نشانه ای برای آشنایی نیست

فراز و فرود آن در یک لحظه اتفاق افتاد  
به معنی باور کردنی نبود  
به عمل نیز اتفاق نمی افتاد  
اما تو آن را باور کردی  
اما تو روایت بلندی از آن برای بازگفتن برای خود  
برای بازگفتن برای دیگران ساختی

آیا هنوز آن را برای همدیگر بازگو می کنید  
آیا هنوز با فراز و فرود آن به پایین و بالادست  
به خود بی پروا نظر می کنید

آری باقی مانده بود  
صحبت بسیار داشتیم که بر زبان نمی آوردیم

بیدار باقی مانده بودیم  
تنها به همدیگر نگاه می کردیم

تهی  
تنها  
و چند واژه دیگر

چه فرقی دارد  
با واژه یا بی واژه  
انگار هیچ بهتر نمی شود  
هیچ نمی شود

این بار اگر دوباره او را می دیدم  
و اگر می خواست  
با خود گفتم  
که باید حتما دست او را بگیرم  
او را از روی پل بگذرانم

اما دیگر پلی باقی نمانده بود  
آن رودخانه هم که به تمامی خشک شده بود



و خلوت اطراف

نه

تنها برای ما نبود

تنها برای ما مهیا نشده بود

هیجده

نگریز  
بگذار که تو را ببیند  
از تو خجالت نکشد  
از تو نگریزد

خود تو را  
خود خویش را فراموش نکند

صفحة بیست و شش

نوزده

تب رسیدن  
فراغت نمی یابد  
هیچ به آرامش نمی رسد

پیوسته به هیچ می شمارد  
نه هیچ فایده ای ندارد  
به هیچ نمی ماند

آشکارا  
در همه جا وجود دارد

تقصیری دارد  
هیچ ندارد که به تو هیچ نمی دهد

بیست و یک

دوباره یا چند بار بیشتر  
فرقی نمی کند  
تو را پیوسته به خود نمی خواند

متوجه خط نگاه تو نمی شود  
در انتظار تو هیچ پاسخی به تو نمی دهد

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به جای خالی آن  
و آن آنِ آخر





یک

انگار در بی زمانی به سر می برد

همه را از سکوت باز می دارد  
پیوسته خود سکوت می کند

صفحة سی و سه

همگان را خسته کرده ای  
بود و نبود را این گونه بهانه نکن

هست و نیست همگان را  
این گونه از همگان نگیر  
به این صورت از همگان دریغ نکن

آن به نظر آن گونه نبود که از آن می گفتند  
هر کسی آن را به سمتی می کشید  
به سمت خویش و به سمتی دیگر

این معنی به معنی آن نبود  
آن معنی نیز معنی دیگری نمی یافت

نه ندیده بودند  
پیشتر نیز از کسی نشنیده بودند

بلی  
هر کس به دور خود مرزی کشیده بود  
هر کس به مرز و بوم خویش بی دلیل افتخار می کرد

او هم مثل تو ساده بود  
نه از واژه‌ها جمله ای جز آن ساخت  
نه از آن واژه‌ها جمله ای را  
به عنوان آخرین جمله خویش  
به این و آن سپرد

از همه چیز و همه کس  
اگرچه هیچ انتظار نداشت  
اما همه چیز را می خواست

شش

همه از آن بارها گفته اند  
هیچ در برابر آن هیچ سکوت نکرده اند

نمی خواهی نکن  
آن را نیز از هیچ کسی دریغ نکن

همه چیز به تکامل خویش نزدیکتر می شود  
بعضی فرو می ریزند  
بعضی دیگر در این میان به اوج خویش می رسند

گاه این سوی میل به آن سو دارد  
گاه آن سوی میل به این سو می کند

یک لحظه  
به راحتی نمی گذرد

خون دل می خورد  
یک عمر زندگی می کند



وا نماند  
ستاند

سهم خود را از زندگی گرفت  
سهم خود را نیز به زندگی بخشید

و غمی که مستی آورد  
صوفی و درویش  
دکه و دکان از آن درست کرد  
از آن پدید آورد

اگر نمی بودند چه  
اگر ساخته نشده بودند چطور

چشم تو می بیند  
چشم دیگری نمی بیند  
تو یاری می کنی  
دیگری کمکی نمی کند

یکی به مانند درختی سبز  
سایه و میوه خود را بی دریغ می بخشد  
دیگری بی سایه است  
میوه ای نیز ندارد که از خود به دیگری ببخشد

دوازده

کامل بودی  
کامل هستی  
کامل خواهی بود

تنها خود را از خود مگیر  
خود را نیز به دیگری نسپار

صفحة چهل و چهار

نه

نمی شود از آغاز آن آغاز کرد  
از جایی باید به دنبال آن رفت  
دنبال کردن آن را نیز باور کرد

بلی با تو جریان می یابد  
با دیگری نیز به حرکت می رسد

چهارده

همان بود که بود

باقی نمائده باوری که بارور نگشته بود

صفحة چهل و شش

پیوسته آن را به یکدیگر می گفتند

نه سکوت را به سکوت تجربه می کردند

نه صدا را به معنی به گوش می گرفتند

شانزده

انتخاب کرد  
در گذشته خویش دست و پا نزد  
این گونه بود که آن گونه نگشت

رها  
شد  
رفت

صفحة چهل و هشت



تر و تازه  
به سبزی و تازگی  
به شادی و امید  
به آفرینش و آبادی

و با تلاشی مستمر  
و همچون تلاشی دیرین

نگران باقی مانده بود  
برای عروسک هایش که نگاهی ساده داشتند  
یا به خواب رفته بودند  
یا به لب لبخندی داشتند

و برای عروسکی که همچون او  
بی لالایی به خواب می رفت  
و برای شبی که رویایی در سر نداشت

گنگ این راز شده بودند  
انگار به خاموشی خویش  
و فراموشی مبهم اطراف دست یافته بودند

چرا با نگاهی شیفته به تماشا نشسته بودند  
چرا نه از آن دور می شدند  
نه به سوی آن گامی پیش می گذاشتند

از یک عبور به سرعت یک نگاه کوتاه  
که خاطره آن در هیچ کجای زمان جای نمی گیرد  
می گذرد

چگونه آن را به تفصیل بیان کند  
چگونه از آن به صورتی کامل بگوید

بیست و یک

هیچ نگفتی  
و رفتی

اما انگار با رفتنت  
همه چیز را به همگان گفتی

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به آن رهایی  
آن در راه





روزنه ای به خارج نداشت  
تاریک  
سیاه بود

پیوسته به این طرف و آن طرف می خوردیم  
شاید عاقبت نور را می یافتیم  
به سوی نور می شتافتیم  
شاید عاقبت در این میان به تاریکی پناه می بردیم  
عاقبت تاریک می شدیم  
عاقبت از این میان می گذشتیم  
عاقبت از بین می رفتیم

انگار مرا همچون خویش به خویش می خواند  
اما چرا  
نبض و هستی مرا نیز در دست خود دارد

مادرزاد لال نبودم  
اما چرا لال شده بودم  
زنده بودم  
اما چرا به مرده ای شبیه شده بودم

مگر از خود نپرسیده بودند  
که از خود و ایشان پیوسته می پرسیدند

این خودی که از آن پیوسته یاد می کردند  
چگونه شد که با آنان بیگانه گشت  
چگونه این حلقه آشنا بدین روی  
محل و منزلی برای بیگانه گشت

همه به یک گونه زندگی می کردند  
نه

تنها زنده بودند  
زندگی نمی کردند

از نام خود  
تنها نامی بزرگ ساخته بودند  
کوچک بودند  
اما به بزرگی از خویش یاد می کردند

تمامی آن آزادی همین آزادگی بود  
که در میان نبود

دیگر هر چه بود هیچ نبود

چه کسی او را به خوبی می شناسد  
که از او به خوبی پرستاری کند  
داستان جست و خیز  
بازی های کودکانه او را نادیده نگیرد  
به خاطرات کودکی او گوش فرا دهد  
بگذارد که هر روز همان داستان را تکرار کند  
تکرار این خاطره را هرگز به رخ او  
به دنبال این و آن نکشد

چه کسی او را به خوبی می شناسد  
که او را با او آشتی دهد  
او را با او  
او را با همگان به توافق برساند

دیگر از دیگری غریب نگوی  
صحبتی به میان نیاور

هر آنچه هست آشناست  
هر آنکه هست خویش است

باید همه با هم باشند  
که آنان را تنها نگذرانند

تا به آن دست یابند  
تا به همه چیز برسند



نه

به گونه خود منزوی باقی ماند

و از این و آن  
دیگر هیچ باقی نماند

صفحه شصت و پنج

بر مبنی آن همه حق داشتند که با هم برابر باشند  
بر مبنی این حق نیز حق داشتند که برابر نباشند

حق و ناحق هم با هم برابر نمی شدند  
این و آن نیز به هم شبیه نبودند

این طور نیز نبودند  
تبلیغ برای آن را این گونه به آن اضافه کرده بودند

آزاد بودند  
اما آزاد نمی اندیشیدند  
آزاد بودند  
اما به آزادی خویش آگاه نبودند

برای این نبود که مخالف آن باشند  
برای این نبود که با آن مخالفت کنند

و حد و حصری که حد و حصری نبود  
و حد و حصری این گونه  
که تمامی این حد و حصر نبود

پیش آمدی بود که از پیش  
پیش آمدن آن را پیش بینی نکرده بودند

باید پذیرش آن را هم به آن می افزودیم  
پذیرش این باید و این نباید را هم  
به آن اضافه می کردیم

همه در این روز پیش می آمد  
همه در این روز اتفاق می افتاد

ساماندهی روح این دنیای بی روح هم  
ساماندهی این زندگی کسل کننده  
این زندگی بی حضور هم

قبلا گفته بودند

تجربه ما نیز به آن اشاره می کرد

چقدر صبر کنیم که پا به پای آن نابود شویم

چقدر صبر کنیم که هیچ باقی نمانیم

باعث و بانی ویرانی دیگری نشویم

تردید در درستی هر چیز  
بی شک بانی آشنایی با درستی آن بود

امتداد آن به هر کجا که می رسید  
در اصل به هیچ کجا متعلق نبود



دست بردارید  
و از آن نیز چشم بپوشید  
هیچ کس و هیچ چیز را نیز تحت فشار قرار ندهید

رفته که رفته است  
نیامده نیز که هنوز نیامده است

درد پایی که ناشی از راه رفتن نیست  
درد قلبی که ناشی از دلتنگی مستمر نیست  
درد چشمی که از تاریکی این دنیا  
نبود خواب در چشم تو به چشم تو نرسیده است  
دردسری که تنها سردرد نیست

چرا بی پرده نمی گویی که رهایی یابیم  
چرا بی پرده نمی گویی که از آن نیز به راحتی بگذریم  
آسوده شویم

می خواهد که زودتر تمام شود  
و از نو به آغاز برسد  
تازه شود  
با آغاز همراه شود  
همواره عجله نکند تا به این آغاز برسد

باقی مانده است  
بی آرامش  
بی آن که یک لحظه آرام باقی بماند  
چگونه باقی مانده است  
چگونه است که به آرامش نمی رسد

نه

نه

نه

شاید نه دیگر کمک نمی کند

شاید گفتن نه

دیگر همه آن چیزی نیست

که به این نه کمک می کند

بیست و یک

بگو  
نگو  
باش  
نباش  
بکن  
نکن

پس کی خود باشیم  
پس کی دیگر از خود دور نباشیم

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چہارم

بہ ظاہر و باطن

پنہان و آشکار





یک

و عشق  
و نفرت

و زندگی  
و مرگ

صفحة هشتماد و یک

از صدایش معلوم بود  
به صدای خود هنوز هیچ بی اعتنا نبود

سکوت پیرامونش او را به سکوت وا نداشته بود  
سکوت پیرامونش او را همچون همگان  
ساکت نکرده بود  
به سکوت نکشانده بود

هیچ ندارد  
دیگران همه چیز را از او گرفته بودند  
به صورت او چهره ای دیگر  
صورت دیگری بخشیده بودند

بی شباهت به عمق یک رابطه  
بی شباهت به یک سطح بی عمق

و منیتی که منیتی نبود

نه آشنا بود

نه با خویش بیگانه شده بود

آری  
یک بار هم آن را تجربه کن  
بگو آری  
بگو که آن را به انجام می رسانی

آنچه را که زمین  
هستی به انجام نرسانده است به انجام برسان  
آنچه را که زمین  
هستی به انجام نمی رساند به انجام برسان

شش

ای داد  
به داد ما نیز نرسیدند

مگر لب هایشان را به هم دوخته بودند  
چرا هیچ نگفتند

صفحة هشتاد و شش

در آستانه رسیدن به آن  
جان را به جان آفرین تسلیم کرد

اما آیا دیگر بار فرصتی نمی یابد  
اما آیا دیگر بار زنده نمی شود

دگرگون شد  
دیگرگون شدند

نه تصویری داشتند که دیگر آن را  
به دیگری ثابت می کرد  
نه دیگر خاطره ای باقی مانده بود  
که ما را از این دگرگونی ژرف آگاه می کرد



رود سنگ را نمی برد  
سنگ پایداری می کند  
رود آن را صیقل می دهد

در سکوت و سکوت هم  
در مکان و زمانی که به حساب نمی آید هم

آرامش خود را با صدای طوفان  
و غرش آسمان از دست نمی دهد  
و از خلوت خویش بیرون نمی آید  
و همه چیز پایان می یابد

جمعی دست می زنند  
جمعی نیز او را بی آن که تشویق کنند  
به فراموشی می سپارند

دهان باز نمی کند  
و بدین روی هر واژه ای را  
بر زبان این و آن  
ما و شما جاری نمی سازد

پس چرا هیچ یک در این میان  
به واقع سکوت نمی کنند  
چگونه هیچ یک به هیچ روی  
از روی حقیقت هیچ نمی گویند

تو نیز تنها باید گوش می کردی  
تنها باید نمی گذاشتی که سکوت  
هوش و حواس تو را با خود به هر کجا ببرد  
تو را از خود بی خود  
تو را از خود بی خبر نگاه دارد

تا در این سکوت  
دیگر بار به خود بیایی  
تا در این سکوت  
در ابدیت آن فراموش نشوی

در خيال خود براي هر يك  
براي خود جايي را اختيار نکرد  
که او را ديگر به ياد او نيندازند

تصميم گرفت  
کار را تمام کرد  
همه چيز را اين بار به سخره نگرفت

نشاط

او را به اين شور گره مي زد  
لحظه به لحظه آن را با او همراه مي كرد

مثل فقر نبود كه همه چيزي را كه او نداشت  
به ياد او مي آورد

نیاز به شمارش این و آن نداشته باش  
به این قانون و آن قانون هم بی امید نباش

نگو همچون این باش و آن نباش

یا به مانند او

به مانند همه

یا هر کس دیگر باش

بنواز  
بگذار که همه آن را بشنوند  
و به مانند صدای قلب هایشان  
از آن در سینه هایشان نگهداری کنند

شادباش  
بی شک شادمان بودن  
پیوسته شادمان زیستن است



نوشته و اجرای آن همانی است که هست  
مقایسه زندگی با زندگی ست  
این زندگی با این زندگی  
که از این زندگی دور نیست

آیا هیچ از آن با ما سهم نمی شوند  
آیا هیچ از این سهم  
از سهم خود به خاطر دیگری نمی گذرند

اول سیاه مشقی می شود  
که به پاکنویس خود بی شباهت است  
بعد متنی می شود که از آن متن  
از آن متن دیگر  
از آن دیگری پاکتر نمی شود

و همه آنچه در میان نیست  
و همه آنچه در میان نبوده است

از حکایت‌های گوناگون انباشته است  
و تو را نیز به خود مشغول می‌سازد

زبانزد این و آن از برای وقوع این حادثه است  
زبانزد این و آن از برای حادثه ای ست  
که به وقوع نمی‌پیوندد

عبارت بود از چند نفر  
گاه دایره نم کن نام می گرفت  
گاه به آتش بیار این میان  
آتش بیار معرکه تبدیل می گشت

هم منقل آتش را در برابر خود داشت  
هم از آب و نم زدن به هر دایره ای  
در این دایره  
در این هنگام غافل نمی گشت

عیش و انبساط خاطر مردم  
صحبتی بود که پایان و تمامی نداشت  
پایان و تمامی ندارد

نه

موجب از کار افتادگی هم نبودند  
با هم به هر قدر که می توانستند  
و می شد همراه بودند



# دفتر پنجم

به راستی  
راستگویی





یک

به هر آنچه انتظار آن را نمی کشید  
اعتماد می کرد  
ناخواسته  
ندانسته

می خواست  
می توانست

صفحه صد و پنج

آن که بذر می کارد  
شادمانی می افشاند  
آن که آن را درو می کند  
از این شادمانی  
سهم خود را نیز بر می دارد

سهم خویش را اگرچه به دیگری می سپارد  
به سهم خود این بذر را می کارد  
از سهم خود این بذر را به هستی می سپارد

می گذشت  
و این بازی  
به انتهای خویش  
نزدیک نمی گشت

پیوسته می رفتیم  
و باز می گشتیم  
نه  
بی حرکت بودیم  
نه

از این گذشت باز مانده بودیم

نه

خوب نبود

خوب نبودند

و تو نیز خوب نبودى

نه ديگر خودت بودى

نه ديگر به ديگران بى شباہت بودى

از این که نام تو را بر زبان نمی بردند  
بر هیچ یک از ایشان  
به هیچ روی خرده ای نباید می گرفتند

مگر تو بی نام و نشان نبودی  
مگر تو از نام هایی که ایشان بر تو می گذاشتند  
برحذر نبودی

به نوشتاری می ماند که خواندن آن  
به سادگی انجام نمی پذیرد

نخواندن آن نیز هیچ آن را ساده نمی کند  
هیچ از دشواری آن نمی کاهد

هفت

گفت که آن را بر زبان بیاورد  
چرا که نگفته آن را باقی نگذارد

گفت

اما هیچ نگفت  
هیچ بیان نکرد

صفحة صد و یازده

هشت

نه

زایش به دست او

به دست این

و آن نبود

بلی

هستی هست بانی و باعث آن بود

صفحة صد و دوازده



نه

به يك آن  
داشتن به نداشتن تبديل گشت

داشتني كه نداشتند

صفحة صد و سيزده

آنگاه که در این میان نبودند  
دل‌تنگ آن هم نمی شدند

آنگاه که نبود  
دل‌تنگ او نیز نمی شد

آمد  
و تو را در جایی نزدیک رها کرد  
و رفت

حضورت همه چیز را پر کرد  
هم نزدیک  
هم دور  
از در دوردست نیز گذشت

و من خوشحال شدم  
و تو را نیز از این خوشحالی بی نصیب نگذاشتم

دلیل آن را آنگاه فهمیدم که غمگین بودم  
غمگین از این که تو را درکنار خود نمی دیدم

یک بار بگو  
آن را بر زبان بیاور

نگذار که ناگفته باقی بماند  
نگذار که در این انتظار  
همه چیز در سکوت بگذرد

اگر می توانست بگوید بی شک می گفت

گاه از همه چیز نمی توان گفت  
گاه همه چیز را نمی توان بر زبان آورد

نمی دانستیم  
می خواست یا نمی خواست

همه رفتارش تعارف بود  
نه  
خود همه تعارف بود

شانزده

خوب اگر می توانست به زبان می آورد

نه

به زبان هم اگر می آورد به گوش نمی رسید  
هیچ شنیده نمی شد

صفحة صد و بیست



عین بی حوصلگی و بی صبری است

از این جا به آن جا می رود  
اما انگار از آن جا به این جا باز نمی گردد

هر کس به کاری مشغول است  
که آن کار و کسب را پیشه خود می داند

اما او تنها می نشیند  
و به آنان نگاه می کند  
اما او انگار تنها نظاره گر است

این که حس کنی  
و آن را بیان نکنی  
شاید مثل این باشد که حسی را بیان کنی  
که هرگز احساس نکرده باشی

بگذریم  
بگذار از آن نگویم  
از آن نگوئیم

بیست

هر کس به گونه ای از آن می گوید  
و می گذرد

زندگی را می گویم  
به ظاهر هیچ نمی گذرد

صفحة بیست و چهار

بیست و یک

خوب امروز هم به انتها رسید  
و من به انتها نرسیدم

و باز فردا  
و باز روزی نو  
اگر باشم  
اگر در آن وقت زنده باقی مانده باشم

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر ششم

به آن باقی مانده

و باقی مانده آن





مخاطبی نداشت  
همچون ایشان که مخاطبی نداشتند

هر چه بود در این میان نبود  
هر چه بودند در این میان نبودند

تو نیز نگذار که آن را نیز مخفی نگهدارند

برابر روش جاری

جاری باش

برابر اصل جاری

ماندگار باش

تمام و کمال از آن نیز گذشت

دیگر از آن صحبتی نکرد  
دیگر از تکرار آن هیچ بر زبان نیاورد

این جا نشسته است  
و به حرکت همگان نگاه می کند  
خود نیز انگار بی حرکت است

اگر چه می چرخد  
اگر چه پیوسته در حرکت است

این مهم از چه روی مهم است  
هیچ کس نمی داند

این مهم از چه روی به انجام می رسد  
هیچ نمی دانند

شش

بلی به هدیانی می ماند  
که با واژه هایی زیبا  
آن را برازنده کرده باشند

برازنده من یا تو  
برازنده هستی یا نیستی

هر از گاهی حرفی بزن که بفهمند هستی  
به آن گوش فرا بدهند

یا آن را به گوش نگیرند  
هر یک به سمتی بگریزند

و راه حل آن هم  
خود راه حلی جدای از آن می طلبد  
وقتی که حل شود

نه  
دیگر نباید به دنبال راه حلی گشت



نه بگذار از این هم ساده تر بگذرد  
هر کس از آن به توعی تعریف می کند  
که انگار از آن اتفاق  
اتفاق مهم دیگری در این میان نبوده است  
اتفاق دیگری در این میان اتفاق نیفتاده است

هر کس مال و جان خود را می ستاید  
هر کس از خود بهترینی ساخته است  
که انگار بهترین است

در این حوالی هیچ روی نمی دهد  
بلی زنده هستیم  
و به گونه ای هنوز با هم زندگی می کنیم  
هنوز با هم هستیم

دور از یکدیگر  
هر یک به تنهایی  
در این دنیای تنها  
به زندگی  
به زنده بودن ادامه می دهیم

با خود باش  
و از خود ناامید نباش  
هست و نیست دنیا را که دیگران نباید برایت بشمارند  
و به بزرگی و کوچکی برایت اندازه کنند  
بزرگ یا کوچک  
چرا به اندازه برای تو نمی شود

و آنگاه که همه به یک اندازه بزرگ  
همه به یک اندازه کوچک باشند  
و آنگاه که همه به یک اندازه بزرگ  
همه به یک اندازه کوچک شمرده شوند

بلی بی آن که فکر کند می گوید  
همچنان که بی آن که فکر کند می نویسد

شاید تنها نمی گوید که گفته باشد  
شاید تنها نمی نویسد که آن را نوشته باشد

به این قصد هرگز از هیچ کس روی بر نتافت  
گاه به سراغ این و آن می رفت  
گاه از این می گرفت  
از آن کمک می خواست

نامش گدا و کارش گدایی بود  
نامی که نامی نبود  
کاری که کاری به حساب نمی آمد

یک گام دیگر به جلو شمرده می شد  
که او را از آن دور می ساخت

دور شد

نه

دلتنگی برای آن او را رها نکرد

به گونه ای به این و آن می چسبیدند  
که رها شدن از ایشان را  
به همان گونه غیر ممکن می دیدند

اگر جدایی درست نبود  
بگو چرا جدا می شدند

شانزده

یک بار هم به یاد خود باش  
که از یادها رفته ای

نگذار که همه تو را فراموش کنند  
خود نیز خود را در این میان به یاد بیاور

صفحة صد و چهل و چهار



آن قدر می گوید که دیگر هیچ در مغز و فکر او  
باقی نمی ماند

ساعتی به خواب می رود  
و بعد

آن قدر می گوید که دیگر هیچ باقی نمی گذارد

آن این گونه نبود  
که آن را به تصور می کشیدند

راه رسیدن به آن نیز این گونه نبود  
که از آن صحبت به میان می آوردند

نوزده

امروز هم تعطیل است  
و همه دلتنگ آن روزهایی هستند که تعطیل نبودند

راستی چرا هفته به تعطیلی می انجامد  
چرا هفت روز هفته را کار نمی کنند  
چرا هفت روز هفته را تعطیل نیستند

صفحة صد و چهل و هفت

از آن نگذر  
از همه چیز و همه کس فاصله نگیر

کوتاه یا بلند فرقی نمی کند  
فاصله مگر کوتاه و بلندی دارد

بیست و یک

بلی از هر سویی به گونه ای دیده می شود  
که از سویی دیگر آن گونه دیده نمی شود

پس تصور تمام و کمال یعنی چه  
پس تصویر تمام و کمال به چه ماند

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به این روز  
و روزهای در پی آن





یک

چند بار برخاستی  
چند بار رخت خود را به دور انداختی

چند بار به دنیا آمدی  
چندبار از این دنیا رفتی

و باور او که باوری نبود

به هر کسی که گفت  
هیچ از آن نفهمید  
هیچ از آن نگفت

انگار می دانست  
می دانستند

انگار تنها من بودم  
که آن را نیافته بودم  
انگار تنها من بودم  
که به باور خود نرسیده بودم

چندین بار از آن گذشت  
و این گذشت را به روی خویش نیاورد

همچون دیگران که پیوسته از خویش می گذشتند  
همچون دیگران که هیچ را هیچ به یاد نمی آوردند

انگار با تکرار آن از تکرار آن رهایی می یافتند

زندگی را به دوری باطل تبدیل کرده بودند

نه به پیش می رفتند

نه دمی باز می ایستادند

شش

به یک باره به زبان بیاور  
و سکوت را از این صدا پر کن  
همه چیز را به تجربه ای دیگر تبدیل نساز

دوباره بخوان  
و ما را از خویشتن خویش برهان

به یک و دو کردن در باره آن می اندیشند  
به آن فکر می کنند

می خواهند اما نمی توانند  
نه  
انگار نمی خواهند

با تکرار گفتن نباید و نمی توان  
آن را به دیگری نسپار

خود آن را تجربه کن  
خود باعث این تجربه باش



نه

به من نیز نگفت  
و از این سوی نیز نگذشت

نه

ما را باز نشناخت

نه

ما را به یاد نیاورد

از ما نگذر  
بگذار که با هم  
با آن باشیم و پایدار باقی بمانیم

اصل جاویدان بی شک همانی ست  
که جاویدان باقی مانده است  
اصل جاویدان بی شک همانی است  
که جاویدان باقی می ماند

نام تو را پیوسته می خواندند  
اما از نام من و ما بی پروا بی اعتنا می گذشتند

به خوشی فراموشی بود  
یا به شادمانی از یاد بردن آن مزین شده بود

توان تاب آوردن  
زنده ماندن  
در این زندگی نمردن

به هر که می گفتند به آن می رسیدند  
به هر چه می رسیدند به آن پایان می بخشیدند

و این صحبت  
صحبتی نبود که معنی نداشته باشد

با عشق همراه بود  
به مهر مزین شده بود

به داد آنان نیز برسید  
بلی هیچ نداشته اند  
هیچ ندارند

در پی همه چیز نیز نیستند  
به هیچ چیز نیز چشم نیندوخته اند

نتیجه آن هر چه بود هیچ نبود

هیچ مگر به هیچ نمی رسد  
همه چیز مگر همه چیز را در نمی یابد

آن سرخوشی  
یک بار اتفاق افتاد  
دیگر تکرار نشد

هیچ یک در یک آب دوبار شنا نکردند  
هیچ یک در یک آب دوبار غوطه نخوردند



هفده

به دور خویش نگرد  
بایست  
دوباره نظر کن

بین  
نگاه نکن

صفحة صد و شصت و نه

هیجده

بزرگ باش

نه کوچک شو

نه بیش از این بزرگی کن

نوزده

سخت به آن عادت کرد  
و از آن دیگر جدا نشد  
و گذشت سالها  
و گذشت او

و بعد از آن  
و بعد از آن هنگام

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

در هر حالتی  
آنی نبود که باید می بود

نه در هیچ حالتی نبود  
هیچ حالتی نمی یافت

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

و این بار نیز زمان باقی نبود  
که از خود بگوید  
یا از دیگری صحبتی به میان آورد

همه چیز در هر حال  
در هر حالتی تغییر می یافت  
نه  
هیچ به هیچ نمی رسید

صفحة صد و هفتاد و سه





